



در فرهنگ غربی رسیدن به حقوق طبیعی و اساسی هیچ حد و مرزی ندارد

ما امروز با فرهنگی دنیا شمول روبه‌رو هستیم که اگرچه به غرب اختصاص ندارد، اما به آن «فرهنگ غربی» می‌گوییم.

ما امروز با فرهنگی دنیا شمول روبه‌رو هستیم که اگرچه به غرب اختصاص ندارد، اما به آن «فرهنگ غربی» می‌گوییم.

خبرگزاری مهر - گروه دین و اندیشه: اخلاق اجتماعی از مهمترین موضوعاتی است که ارتباط انسان‌ها را با خود جامعه و تاریخ مطرح می‌سازد زیرا جامعه قادر است یک تمدن را بسازد نه یک فرد و اجتماع انسانی پیوسته تاریخ را ساخته و به جلو برده است. از آنجایی که در میان ادیان الهی اسلام دینی اجتماعی است و احکام فردی آن نیز آهنگ اجتماعی دارد و هدفش ساختن جامعه‌ی دین‌دار می‌باشد؛ جامعه‌ای که روابط اجتماعی آن بر اساس اهداف و احکام دین سامان گیرد، و سعادت فرد با سعادت جامعه پیوند خورده و میان مسئولیت‌های اجتماعی و ایمان اسلامی ارتباطی قوی و غیر قابل انفکاک به وجود آید، نیازمند اخلاق اجتماعی مطلوب است که در سایه سار تحقق و عمل به مجموعه‌ای از مؤلفه‌های هنجاری و ارزشی شکل می‌گیرد و روابط اجتماعی انسان‌ها را با هم‌نوایی و حاکمیت نظم همراه می‌سازد و جامعه را از سوق یافتن به سمت کری‌ها و کارکردهای سو باز می‌دارد.

همچنین عمل به مؤلفه‌های مطلوب در عرصه‌ی اخلاق اجتماعی به مثابه عاملی جهت رسیدن به سعادت و کمال واقعی برای جهانیان محسوب می‌گردد؛ زیرا در پرتو این مؤلفه‌ها، آئین درست زندگی و راه و رسم حیات سعادت‌آفرین فرازوی بشریت قرار می‌گیرد و خوشبختی دائمی را برای آدمی و پاکیزگی و شایستگی حقیقی را برای کل اعضای جامعه‌ی اسلامی به ارمغان می‌آورد. آن چه پیش رو دارید گزیده‌ای از سخنان آیت الله مصباح یزدی در دفتر مقام معظم رهبری است که در تاریخ ۱۳۹۸/۰۳/۰۸، مطابق با بیست و سوم رمضان ۱۴۴۰ ایراد فرموده‌اند. باشد تا این رهنمودها بر بصیرت ما بیافزاید و چراغ فروزان راه هدایت و سعادت ما قرار گیرد.

واژه اخلاق کاربردهای متفاوتی دارد و تلفی و انتظار مخاطبان از آن به این بستگی دارد که در چه محیطی بوده و با چه مفاهیمی آشنا باشند. از این رو در این جلسه توضیحی درباره کاربردهای مختلف واژه اخلاق می‌دهیم و به بحث‌های گوناگونی که در این زمینه مطرح می‌شود، اشاره می‌کنیم.

در این دوره از مطالب موضوع اخلاق اجتماعی از دیدگاه اسلام را مطرح کردیم و به کلیات و مقدماتی در این باره پرداختیم. ما امروز در روزگاری زندگی می‌کنیم که با قرن قبل بسیار متفاوت است و از لحاظ‌های مختلف ضرورت‌هایی در جامعه پدید آمده است که حتی نمونه آن در زمان گذشته نبوده است. طبعاً این تحولات، نیازهایی جدیدی را ایجاد کرده است و ایجاد می‌کند که کسانی در جهت رفع این نیازها تلاش کنند و به صورت قابل فهم و قابل پذیرش به این شبهات پاسخ دهند. امروز مسائلی در دنیا مطرح است که برای پاسخ‌گویی به آن‌ها ما باید سال‌ها خودمان را آماده کنیم، مطالعات و تحقیقاتی داشته باشیم، زبان مناسب با فهم مستشکلان را یاد بگیریم و از آن استفاده کنیم؛ حتی برخی از این مطالب باید در برنامه‌های درسی گنجانده شود. از این رو در نظر دارم که در جلسات باقی مانده بحث‌هایی کلی را مطرح سازم. اگرچه به حسب ظاهر در این جلسات، فرصت بحث، پژوهش و تحقیق تفصیلی این مسائل نیست، اما به کسانی که درصدد انجام این گونه وظایف هستند، کمک می‌کند تا اولاً نیاز به این مسائل را بهتر درک کنند و ثانیاً طرحی برای تحقیق، و ترتیبی منطقی برای این بحث‌ها در نظر بگیرند.

انسان در فرهنگ غربی

حقیقت این است که ما امروز با فرهنگی دنیا شمول روبه‌رو هستیم که اگرچه به غرب اختصاص ندارد، اما به آن «فرهنگ غربی» می‌گوئیم. روح این فرهنگ آن است که کسانی (که عمدتاً نخبگان، دانشمندان، اساتید دانشگاه و شخصیت‌های برجسته دنیا هستند)، این فکر برایشان پیدا شده است که ما انسان‌ها از هنگامی که خودمان را می‌شناسیم و به آگاهی می‌رسیم، خواسته‌هایی داریم. بسیاری از این خواسته‌ها مشترک است و هر انسانی آن خواسته‌ها را دارد و همه تلاش می‌کنند که آن خواسته‌هایشان تحقق پیدا کند. همه ما انسان‌ها این گونه‌ایم؛ از هنگامی که خودمان را می‌شناسیم، می‌فهمیم که چیزهایی را می‌خواهیم و تلاش می‌کنیم در شرایط مختلف از هر وسیله‌ای استفاده کنیم تا خواسته‌هایمان را تحقق بخشیم. بنابراین باید به دنبال راهی باشیم که حداکثر انسان‌ها به حداکثر خواسته‌هایشان برسند. هم‌چنین تجربه نشان داده است که ما انسان‌ها همیشه در راه رسیدن به خواسته‌هایمان، با رنج‌ها و ضررهایی روبه‌رو می‌شویم. باید کاری کنیم که هر چه می‌شود این رنج‌ها، زیان‌ها و خسارت‌ها کاهش پیدا کند.

برای رسیدن به این مقصود، کسانی با استفاده از علوم، تجارب، تحقیقات علمی و روان شناختی، بحث های فلسفی و عقلی، و سرمایه هایی فرهنگی که بشر در طول هزاران سال به دست آورده است، فکر کرده اند و نهایتاً به این نتیجه رسیده اند که ما باید نظامی حقوقی را پی ریزی کنیم که براساس آن هر انسانی حق داشته باشد برای رسیدن به خواسته هایش تلاش کند. گفتند: ما انسان ها چند حق اساسی داریم که اگر این حقوق ما تحقق پیدا کند، پایه ای گذاشته می شود تا اکثر افراد با کمترین هزینه و با کمترین ضرر، به اکثر خواسته هایشان برسند. اولین حق، حق حیات است؛ برای این که ما به خواسته هایمان برسیم، ابتدا باید حق داشته باشیم که زندگی کنیم، زیرا اگر حیات ما تأمین نشود و به زندگی مان ادامه ندهیم، دیگر جایی برای رسیدن به خواسته های دیگر نمی ماند. بنابراین اولین حقی که هر انسانی باید دارا باشد تا بتواند به آن ایده آل مذکور برسد، حق حیات است.

دوم؛ این که انسان باید حق داشته باشد که از هرچه در این جهان و نظام طبیعی در دسترس اوست، استفاده کند. ما برای این که به خواسته هایمان برسیم، باید بتوانیم از پدیده های طبیعت و اموری که در اطراف ما وجود دارد و به گونه ای به آن ها دسترسی پیدا می کنیم، استفاده کنیم. اگر حق نداشته باشیم از این امور استفاده کنیم، هرگز به خواسته هایمان نخواهیم رسید.

سوم؛ این که باید بتوانیم با انسان های دیگر هر طور که می خواهیم، معاشرت کنیم و برای تأمین خواسته هایمان، از آن ها بهره بگیریم، و هیچ مانعی برای برقراری ارتباط با انسان های دیگر وجود نداشته باشد. این حق یکی از مصادیق اصل دوم است؛ در واقع وقتی می گوئیم برای تحقق خواسته هایمان باید بتوانیم از هر چه در دسترس است استفاده کنیم، یکی از آن چیزها انسان ها هستند.

چهارم؛ ما انسان ها موجوداتی متفکر و عاقل هستیم، و از جمله خواسته هایمان خواسته های فکری، علمی و حقیقت جویی است؛ بنابراین باید حق داشته باشیم که از هر وسیله ای استفاده کنیم تا بر دانش مان بیافزاییم و افکار و معلومات جدیدی پیدا کنیم. روشن است که براساس آن یافته ها و تجربه هایمان، عقیده ای پیدا می کنیم. بنابراین آزادی در فکر و عقیده حق دیگر ماست. هم چنین برای این که بتوانیم از همه این ها استفاده کنیم، شکل استفاده از این ها نیز به دست خودمان است. کسی نباید به ما تحمیل کند که تو باید از این چیز به این صورت استفاده کنی یا نکنی.

نامحدود بودن حقوق بشر غربی

این ها ریشه های حقوق است که به آن «حقوق طبیعی»، «حقوق اساسی» یا «حقوق فطری» نیز می گویند و اخیراً به عنوان «پایه های حقوق بشر» نیز شناخته شده است. رسیدن به این حقوق هیچ حد و مرزی ندارد. مگر بنا نیست که ما به همه خواسته هایمان برسیم؛ بنابراین چیزی نباید ما را محدود کند. برای این که همه خواسته ها عملی شود، باید بتوانیم از همه چیز، به هر اندازه ای، در هر جایی و به هر شکلی استفاده کنیم! این ها آزادی در رفتار است و محدودیتی ندارد. آزادی در فکر نیز همین گونه است و چارچوب خاصی ندارد. چه کسی می خواهد چارچوب آزادی در فکر را تعیین کند؟! مگر بنا نیست من به خواسته های خودم برسم؛ بنابراین باید فکر کنم، بفهمم، تشخیص دهم و تصمیم بگیرم. هیچ مرزی وجود ندارد که به چه فکر کنم، به چه چیزی معتقد باشم و چه چیزی را نفی یا اثبات کنم. باید این حق را داشته باشیم که بتوانم در زمینه های مختلف فکر کنم تا هر چه به نفعم است، بپذیرم و معتقد شوم، و به دنبال آن، آن را بیان کنم و به دیگران نیز بگویم. ممکن است همین گفتن به دیگران کمک کند که به خواسته هایم بهتر برسم. بنابراین به دنبال آزادی در عقیده باید در بیان عقیده نیز آزاد باشم. این حقوق اصلی است که انسان باید داشته باشد تا به خواسته هایش برسد و هیچ حد و مرز زمانی، مکانی و شکلی نیز ندارد. این حقوق، حقوق مطلق است که خودبه خود هیچ اقتضای محدودیت ندارد و هیچکس حق ندارد جلوی آن ها را بگیرد.

تراحم حقوق طبیعی؛ لازمه زندگی اجتماعی

حقوق دانان سپس متوجه مسئله ای شدند و آن اینکه وقتی می خواهیم به خواسته هایمان برسیم، حتی در همین مراحل اولیه با مشکل روبه رو می شویم. عواملی موجب شده است که انسان زندگی اجتماعی را انتخاب کند. یکی از خواسته های ما این است که با دیگران زندگی کنیم. وقتی بنا شد که ما زندگی اجتماعی داشته باشیم، همه چیزهایی که من می خواهم، دیگر انسان ها نیز می خواهند. برای مثال من می خواهم کوه دماوند یا فلان معدن طلا را تصاحب کنم، اما ممکن است عین همین مطلب را میلیون ها و یا حتی میلیاردها انسان دیگر نیز بخواهند. وقتی خواسته همه عملی نشود، جنگ و درگیری پیش می آید؛ همه خواسته ها ناکام می ماند و به ضرر همه خواهد بود.

مرحله اول، حقوق اساسی بود؛ اما در مرحله دوم حقوقی پیدا می شود که با تکلیف توأم است. به عبارت دیگر هر کسی حق دارد برای خواسته هایش تلاش کند؛ البته تا زمانی که مزاحم با دیگری نشود؛ من حق حیات دارم، اما تا مادامی که مزاحم حیات دیگران نشوم. حق این را دارم که هرگونه و هر چه دلم می خواهد بخورم؛ البته در صورتی که مزاحم دستاوردهای دیگران نشوم. معمولاً در اصل فکر مزاحمتی نیست؛ بنابراین من می توانم به هرچه که می خواهم فکر کنم و به هر چه می خواهم معتقد باشم، در این تراحمی نیست. اما در گفتن، اظهار کردن و تبلیغ آن فکر تراحم پیدا می شود. اگر اطلاق آن حقوق به صورت خودش باقی باشد و هر کس، هر جا و هرگونه که خواست، رفتار کند، تمدن بشر از بین می رود و هستی انسان ها به خطر می افتد. بنابراین بر روی آن نظام که فقط حقوق بود، نظام دیگری حاکم می شود و حقوقی را با محدودیت ها و تکالیفی تعیین می کند.

بُتِ دموکراسی

بر اساس آن چه گفتیم، ضرورت نظامی برای تعیین حقوق و تکالیف مشخص می شود. حال این سوال مطرح می شود که این نظام را چه کسی باید تعیین کند؟ شاید کلیات این نظام را همه بپذیرند. برای مثال این که گفتیم انسان تا مادامی که مزاحم دیگران نشود، می تواند از همه چیز استفاده کند. خود این اصل می تواند برای تعیین این که چه حقوقی را باید در درجه دوم تعیین کرد و به چه تکالیفی باید ملتزم شد، راه گشا باشد، اما تجربه نشان داده است که مسئله به جاهایی می رسد که همه قبول ندارند و اختلاف نظر پیش می آید. از دیرباز درباره نظام حقوقی مطلوب برای بشر اختلاف وجود داشته است، و مکاتب مختلف فلسفی، علمی، و سیاسی مختلفی تشکیل شده است. همه این ها به خاطر این است که در تعیین مرز استفاده از حقوق اولیه و تعیین تکلیف در مقابل آن، اختلاف نظر وجود دارد.

بهترین راهی که به نظر حقوق دانان رسیده این است که کسانی پیشنهادها را بدهند و هرچه خواسته اکثریت بود، دیگران نیز قبول کنند. در این جا از یک سو کسی از خارج از انسانیت، چیزی را بر انسان تحمیل نکرده است؛ خود انسان ها رأی داده و پذیرفته اند، و از سوی دیگر همگان از برکات آن قوانین استفاده می کنند. هر کسی می داند که احتمال این که تبعیت از اکثریت رجحان داشته باشد، خیلی بیشتر از تبعیت از اقلیت است. از اینجا مسئله دموکراسی پیش می آید؛ این که مردم خودشان قوانین شان را تعیین کنند. این نظر از دیرباز در یونان مطرح بوده است و کسانی از جمله سوفسطائیان طرفدار این نظریه بودند. سپس این نظریه به شکل علمی درآمد و کسانی در این زمینه کتاب ها نوشته و بحث ها کردند تا این که امروز به اوج خودش رسیده است. امروز دموکراسی یک بت است. بر اساس دموکراسی انسان ها آزادند، خودشان تکلیف و حقوق تعیین می کنند و برای اجرای این حقوق عمل می کنند.

در این جا هنوز آن حقوق اولیه تا حدود زیادی محفوظ است؛ زیرا خود انسان ها تصمیم می گیرند؛ ولی در طول تاریخ دیده شده که بسیاری از انسان ها با این که خودشان تصمیم می گیرند، اما در مقام عمل خودشان تخلف می کنند و هر جا منافع شان بر خلاف تصمیمات و قوانین باشد، به آن عمل نمی کنند و منافع عمومی را به خطر می اندازند. برای این که ضرر این متخلفان کم شود و رو به صفر برود، باید دستگامی وجود داشته باشد که آن ها را کنترل کند. باید مقرراتی برای کنترل باشد؛ این همان حقوق جزاست. افزون بر این، باید کسانی باشند که این مقررات را اجرا کنند. از این جا ضرورت وجود نظام سیاسی و مدیریتی جامعه روشن می شود.

دموکراسی و نقش اکثریت در مدیریت و سیاست

بعد از این که حقوق عملی و اجرایی تعیین و رأی گیری شد و قانون آن به تصویب رسید، باید کسانی نیز تعیین شوند که این قوانین را اجرا کنند. اکنون دوباره این سوال مطرح می شود که چه کسی باید تعیین شود؟ در این جا نیز همان سخنی که درباره تعیین قانون گفتند، مطرح می شود؛ کسی بنا نیست از خارج از انسانیت، این اشخاص را تعیین کند. بنا شد ما کاری کنیم که همه به خواسته هایشان برسند، آزادی و دموکراسی باشد و همه حق داشته باشند هر چه دلشان می خواهد عمل کنند. بنابراین باز بهترین راه این است که این اشخاص را نیز خود مردم تعیین کنند؛ دموکراسی در مدیریت و سیاست.

تا این جا ما چند نظام حقوقی را تعریف کردیم. ابتدا حقوق بشر یا حقوق طبیعی بود که شامل همان چند حق کلی و ریشه ای بود. آن حقوق محدودیتی نداشت. اما گفتیم که زندگی اجتماعی بدون محدودیت ها پیش نمی رود و برای این که رفتار هر فرد اصل زندگی اجتماعی را به خطر نیاندازد، باید مقرراتی باشد که بر آن حقوق طبیعی سوار می شوند. اولین نظام حقوقی جعلی و اعتباری، نظام حقوقی مدنی است. اما برای این که این حقوق ضامن اجرا داشته باشد، به نظام حقوقی دیگری برای متخلفان نیاز داریم که همان حقوق جزاست. هم چنین بعد از تعیین این قوانین باید کسانی باشند که این ها را اجرا کنند که به آن حقوق سیاسی می گویند. این حقوق در یک جامعه کوچک شعاع خاصی دارد، اما در کل جهان، شعاع وسیعی دارد که همه را فرا می گیرد و به آن جا می رسد که سازمان ملل برای آن تشکیل شود.

همان گونه که ملاحظه می کنید، کل این ها یک نظام حقوقی شد. اکنون این سوال مطرح می شود که جای اخلاق در این جا کجاست؟ این نظریه می گوید: ما این زحمت ها را کشیدیم تا ضامن اجرای بیرونی برای تحقق حقوق، آرزوها و آرمان ها باشد، اگر کسی داوطلبانه این کار را بکند، بسیار از او تشکر می کنیم! در فرهنگ غربی رفتار اخلاقی همین است که کسانی قوانین را داوطلبانه عمل کنند. تا این جا صحبت از ارزش اخلاقی نیست؛ زور است باید این طور باشد تا ما به منافع مان برسیم! کسانی که تقلب می کنند، کتک می خورند تا رعایت کنند و همه به خواسته هایشان برسند. تا این جا غیر از تحقق خواسته ها چیز دیگری مطرح نیست، و همه حقوق برای این هاست.

اما از این جا مفهوم دیگری پیدا می شود و آن این است که کسانی داوطلبانه به قوانین عمل کنند. از این رو برای رعایت قانون از طرف این ها دیگر احتیاج به هزینه، زحمت کشیدن و سلاح و قدرت نیست. این قابل احترام است و باید از چنین افرادی تشکر شود. این اولین مرحله ارزش اخلاقی است. از نظر غربی ها، بالاتر از این، کسانی هستند که نه تنها حقوق دیگران را رعایت می کنند و به آن تجاوز نمی کنند، اصلاً از سهم خودشان نیز به دیگران می دهند؛ این اوج اخلاق است! اگر بخواهیم بعد از نظام حقوقی، نظام اخلاقی را تعیین کنیم باید بگوییم روح آن «دیگرخواهی» است. ارزش اخلاقی این است که انسان از خواسته خودش برای دیگران صرف کند.

زنگ خطر!

این یک برداشت کلی از فرهنگ حاکم بر اکثریت جهان امروز است. متأسفانه روز به روز آثاری از این فرهنگ را در کشور و جامعه خودمان هم می بینیم. حتماً همه شما از گویندگان، نویسندگان یا حتی در بحث ها و گفت و گوهایتان از دوستان خودتان شنیده اید که «حق طبیعی من است که این کار را بکنم». در مسائل سیاسی گفته می شود که حق طبیعی من این است که رأی بدهم؛ حق طبیعی من این است که هر مذهبی می خواهم داشته باشم و... این سخنان به این معناست که موج نظام حقوقی غرب به ما رسیده و در شکل های مختلفی در افکار ما اثر گذاشته است. گاهی درباره این مسائل به گونه ای سخن گفته می شود که به نظر می رسد از بدیهیاتی بالاتر از مسائل علمی و وحیانی سخن می گوئیم. سخنانی از این نوع که این حق من است، چه به خدا معتقد باشم و چه نباشم! من حق دارم که با خدا بجنگم! اصلاً دین دروغ است و برای بشریت ضرر دارد! دین افیون اجتماع است! نه دل میلیون ها انسان به خصوص در این قرن اخیر همین است.

در سفرهایی که به خارج کشور داشته ام، من با کسانی روبه رو شده ام که می گفتند: در شناسنامه مسیحی هستیم، ولی هیچ اعتقادی به خدا و مسیح ندارم. شاید در جوامع اسلامی نیز گاهی افراد پیدا شوند که اسم شان مسلمان است، اما در دلشان خبری از مسلمانی نیست. کار به جایی رسیده است که ما برای این که بگوییم حق داریم مسلمان باشیم، از همین حق «آزادی مذهب» استفاده می کنیم و می گوئیم: حق انسان است که هر مذهبی می خواهد داشته باشد! از این اصل استفاده می کنیم تا به مسلمان بودن مان مشروعیت ببخشیم! کسی هست که سال ها در حوزه علمیه درس خوانده است، پدرش یکی از علمای بزرگ و باتقواست، بستگان نزدیکش شخصیت های بسیار ارزشمندی هستند، ولی عقاید و افکاری دارد که بسیار جای تأسف است. هم چنین کسی که جوانان ما سال ها او را به عنوان اسلام شناس می شناختند، و حتی یکی از اعضای شش گانه ستاد انقلاب فرهنگی بود، پیشنهاد کرده که خوب است این ماه رمضان در یک فصل تثبیت شود! اسلام شناسی که بعد از انقلاب، اولین کتاب دفاع از دین را برای دانشگاه ها نوشت، چنین پیشنهادی می دهد! این ها زنگ خطر است.

وظیفه سنگین تعلیم و تربیت

در این شرایط آیا صحیح است که ما فعالیت های علمی و تبلیغی مان را در چارچوب محدودی محصور کنیم و درس خواندن و تبلیغ و تحقیق مان در همان حد باشد؟! البته خداوند متعال مرحمت فرموده است و نوجوان ها و جوان هایی داریم که آمادگی برای پذیرش حق در آن ها بسیار قوی است و اگر تعلیم و تربیت صحیحی باشد، از نسل های گذشته بسیار آماده تر هستند. بر همین اساس است که مقام معظم رهبری جوان ها را تشویق می کنند و نسبت به تعلیم و تربیت آن ها تأکید می فرمایند، اما این وظیفه ما را برای تعلیم و تربیت و پاسخ گویی به شبهات سنگین تر می سازد. ما در مقابل این رسانه های شیطانی که عالم را فرا گرفته است، برای جوان ها چه کار می کنیم؟ ما نه تنها تلاش کافی برای برخورد و مواجهه صحیح با رشد فرهنگ غربی نکرده ایم؛ بلکه متأسفانه جامعه خودمان نیز به درجات مختلف در معرض اثرپذیری از این فرهنگ قرار گرفته است.

در جلسات گذشته اشاره کردیم که این نظام فکری و ارزشی هیچ برهان عقلی ندارد؛ اما متأسفانه به خاطر خودباختگی از یک سو، و کم کاری کسانی که می بایست در این زمینه کار کنند، از سوی دیگر، تمام هستی انسانی و اسلامی ما در معرض چنین

خطری فکری قرار گرفته است. هم چنین گفتیم که در خود غرب صدها کتاب در نقد حقوق بشر نوشته شده است و درباره این بحث شده است که این اعلامیه اساس علمی و عقلانی ندارد و کسانی با انگیزه های مختلف و به خصوص از روی انگیزه های سیاسی آن را تنظیم کرده و این افکار را ترویج کرده اند. بنابراین این نظام فکری هیچ برهان عقلی ندارد، در مقابل، نظام فکری و ارزشی اسلام مبتنی بر برهان عقلی است؛ حال اگر ما در پیدا کردن این براهین و تبیین آن در سطوح مختلف کم کار کرده ایم، باید جواب آن نزد خدا بدهیم.

موانع فهم و عمل به حق

گفتیم که نظام فکری و ارزشی اسلام مبتنی بر براهین است و به ریشه های بدیهی می رسد. برخی تصور می کنند که وقتی چیزی بدیهی شد و برهان عقلی داشت، دیگر قابل انکار نیست و همه باید آن را قبول کنند. این یکی از اشتباهات است. این گونه نیست که هر کس هر چه را فهمید، همان را بپذیرد و در عمل نیز فقط بر اساس استدلال عقلی همان را رعایت کند. شاید خود ما تجربه کرده باشیم که بسیاری از چیزهایی را که به عنوان یک اعتقاد یا یک منش رفتاری پذیرفته ایم، به خاطر عوامل دیگری بوده که با خواسته هایمان وفق می داده است؛ یعنی ناخودآگاه احساسات، عواطف و هواهای نفسانی ما در آن پذیرش دخالت داشته است.

آیات بسیاری از قرآن نیز بر این مطلب تأکید دارند که کسانی دانسته چیزی را انکار کرده اند. انبیا می آمدند و بهترین دلیل ها را برای اثبات حقانیت شان می آوردند، اما بسیاری از مردم می گفتند: ما اصلاً نمی فهمیم شما چه می گوئید؛ وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكْتَةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ. [۱] شاید در عالم هیچ گروهی را پیدا نکنید که ساده تر از انبیا با مردم سخن بگویند، اما برخی خطاب به انبیا می گفتند: ما خیلی از این حرف هایی که شما می زنید را نمی فهمیم! شما چه می گوئید؟! اصلاً دل های ما غلافی دارد که این حرف ها در آن فرو نمی رود. بی خود خودتان را معطل نکنید! گوش ما آن قدر سنگین است که اصلاً این حرف ها را نمی شنویم، بی خود معطل نشوید!

پیامبران براهین و دلیل های محکم و قانع کننده ای می آوردند که هر انسان صاحب فطرتی می پذیرفت، اما آن ها می گفتند: إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ؛ [۲] پدران ما این طور عمل می کردند، ما از پدران مان این سخنان را نشنیده ایم! پیامبران می گفتند: اگر ما چیزی بهتر از آن سخنان پدران تان بیاوریم، باز هم شما همان حرف ها را می پذیرید؟! می گفتند: بله! ما چیزهایی که شما می گوئید، نمی فهمیم. از این مسائل در گذشته فراوان بوده است و اکنون نیز وجود دارد. ممکن است شما برهان اقامه کنید، نظامی را تبیین کنید و دلایلی محکم نیز بیاورید، اما کسانی نخواهند بپذیرند. انسان می خواهد جلوییش باز باشد، هر چه می خواهد بگوید و هر کاری می خواهد بکند. آن قدر این انگیزه در انسان قوی است که به برهان و استدلال توجهی نمی کند. انسان باید خیلی سالم و حقیقت جو باشد که به دنبال این باشد که ببیند کدام دلیل درست است. ما در مقابل این موج الحاد، وظیفه داریم که خودمان را آماده کنیم؛ ابتدا برای تبیین حقایق با بیانی که برای شنوندگان قابل فهم باشد و سپس پاسخگویی به شبهات در همه زمینه ها.

[۱]. فصلت، ۵.

[۲]. زخرف، ۲۲.